

بازرسی شد
۱۶ - ۳۷

۷۲۲۷-ین

۳۶۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ بنی امیه

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۱۰

۵۷۳۵

شماره قفسه: ۳۱۰۹

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی - فهرست شده
۳۱۰۹

۳۰ و ۳۱

۷۲۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی - فهرست شده

کتابخانه مجلس شورای ملی - فهرست شده
۳۱۰۹



نسخه فهرست

۲۱۰۹

تاریخ صفای بنی امیه



بسم الله الرحمن الرحیم

پس خداوندی را که جناب مردم بر گذشته روزگار آن را چو
بصیرت و عبرت و نشانه آن جل و بوشیدان استقبال گردانید
و در دنیا معده و بر بنهر محمود آل مسعود و باد الی یوم النشأ
بنده درگاه آید و چاکر پیشه جهان پناه عباسی سپهر نریافت
و در انوار ای کبری سراف سیدار بر دانیان بصیر و نیایان
خبر معلوم باد که چون شویار بوشیار کا مکارنا دار و الا تبارک و تعالی
بنایت افلاطون رایت جیش جام بهرام کام ملک الملوک
ایران یار کار سلطین کین اشعار پادشاهان پیاپی سلطنت عظم
خاقان اکرم مت آن فخر غل غل فی العلم شاه کاکا

ابو نصر

تاریخ صفای بنی امیه

ابو نصر و نظیر مظفر الدین پادشاهان که وسطه و دولت
و قهرمانه الی یوم القدر از آن به کام که محنت و اقبال و است
و اجلال و ارای تاج دگاه و ملک و سپاه پران بر کوار چل
و الا تبار خود انرا الله بر ما بنیم گردیده و بر تخت قدیمی محکمت
ایران جو سر فرموده اند نظیر نصر است و لطف کیست
که خدایش در یک مهر افشایش بودیت بناده معلوم فرموده
که برای حصول تجریت و شمول عدالت و بقای نام نیک
رضای خداوند احدیت هیچ چیز شایسته تراز کتب انجا
و تواریخ روزگار ازادگان پیشین روزگار و مجری
اوقات پادشاهان عدول و نشانه خبر بصیرت است
از بدایت جوس سیمت نوس که آواره دوام و قوامش بود
بعلک ابوس بادین کتر خلام پیشه جهان پناه در نکارش

تاریخ صفای بنی امیه

کتاب مخصوصه تاریخ و اخبار و احادیث و آثار که تا پایان دگر
برکت ارمی نامی بکلمه مطاع و امر جهان اتباع ایشان فرموده
و تاکنون بجهاد تعلی و تملین توهمات ذات مکتوبی صفات قدس
اعلی روحنا فداه چنین مجلد کتاب بسطوط مفصل که هر یک بر
یک کار عهد سلفی نامدار کافی است در مقام تصنیف آثار
در آورده است و چون ذات مقدس بتایون اسلام پناه
خداوند کعبه بگیری اوقات گذشته روزگار شهریاران دوره
اسامیه و ادواب اخلاق ایشان عینی خاص دارند در این
روز سبب دوم شهر دینی القعه المحرم سال فرخنده
قال یخبر و وسیع و نوزدهم هجری که این خام آستان ملک
پایان به تعلیل خاک پی فرزدان فرسای مبارک و انواع
الطاف حکومت اقصاف ذات الاصفاف شجر و نبات
بوده است

تاریخ صفای بنی امیه

بوده است العلیه امیر و مقرر فرمود که احوال سلاطین و کبار
اسلامیه را از حدایت و دولت ایشان شروع نموده اوصاف
و اخلاق و ادواب قوانین جهان داری و عدالت پارس
ایشان را با آنچه که در خزانه و اطلاق و استقامت و استقامت این
بنده در کار کرد و در کار است سر قوم و مطور و ادواب
از یادگارهای جلیل این عهد نسل و آثار پدیدار این سلطنت جلیل
باشد لهذا بوفیق خدا و اقبال سیه خدا برای انجام
امر قدر قفا ذکر بر میا بقیان برست و از سخت بر حسب ترتیب
بخار شش اوصاف و اخلاق و خلاصه احوال سلاطین
بنی امیه شروع مینماید
پانزدهم هجری است عمر و سلطنت معاویه بن ابی سفیان
و اخلاق و ادواب

تاریخ

تاریخ صفای بنی امیه

ابو عبد الرحمن معاویه بن ابی سفیان و اسم ابی سفیان صحیح بن حبیب
این بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی است و بعضی گفته اند
که است او ابو عبد الله و لقبش ان صر له یله و بعلی القاهر
لقب له است مادرش هند و حرمه بن ربه بن عبد شمس
با پدرش ابوسفیان در روز فتح که معطر اسلام آوردند و بقوه
پیش از پدرش مسلمان شدند و در وقت حین حضور داشت در آن
بمقام که ابوبکر بن ابی قحطه لشکر بجایب شام میفرستاد
معاویه با برادرش یزید بن ابی سفیان شام رفت و چون
یزید رخت بر یک جهان کشید معاویه بجای او والی دمشق
گردید و چون عمر بن خطاب خلافت یافت معاویه را برادر
دشمن برادر داشت عثمان بن عفان نیز چون بر کرسی
خلافت جای گرفت او را برادر است آن ایالت بنی کذا
و شام را

تاریخ صفای بنی امیه

و شام را بنی امیه بنی حکومت او ساخت معاویه در اوقات
حیات خود پست سال حکومت و پست سال حیزری کم بخت
بگذرانید و تا امام حسن عیبه اسلام با وی مصالحت نفرمود
از خلافت علی هری معاویه بمصالحه نداشت چه بر خلاف
العاقبتی بود تفصیل بحاربت او با حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و امام حسن مجتبی میباید اسلام را بجای
اوقات او در پان حکومتها و امور شدن بعضی ثغور
و حد و در کتب تاریخ مذکور و محتاج به شرح و بیان
نیست و معاویه بن ابی سفیان چون بر سلطنت خویش چنگ
بود در سال چهل و سیم یا چهل و چهارم هجری یزید بن
ابیه را که چون پیری معروف داشت نامش را نکوه
نمیداشتند از هم میگریه مبادا حضرت اهل بیت عیبه اسلام

تاریخ خلفای نبی امیه

برایم توسط مغیره بن شعبه از فارس رسد و در وقت او را
 بر لب خود مخی ساخت و او را برادر خویش خواند و باز نمود
 که پدرش ابوسفیان با مادر زید که سینه نام داشت در آن وقت
 و سینه این منزه زنده را بحرامی از ابوسفیان فرو نهاد و است
 سیوطی که از خلفای متقدمین است و صاحب است بعد از ایزد
 کردن این خبر میگوید این که دارنا بهجاری معویه و زید را حصار
 خواندن و برای پیشرفت کار خویشین برادری برداشتن
 اول قصد است که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در اسلام
 دیگرگون کرده اند و چون خاطر معویه از رتبه اینکار
 برآورد و بر قوت و قدرت خویشین پیروز و یکبار در
 اذیت آن برآمد که پیش یزید علیه الفقه را ولایت عهد
 دهد و بفرمان او مردم شام با یزید بیعت کردند و معویه را
 کسی شک

تاریخ خلفای نبی امیه

کسی است که در اسلام برای پسرش بخلاف بیعت گرفت
 و در حالت صحت و سلامت خود این عهد را محکم ساخت
 و بعضی نوشته اند معویه این است را بزید و بنوشت و اوصاف
 میگرد و با آنچه خودش دارای آنجه اخلاق بخوبی دیده و آنها
 ناستوده بود یزید را با انواع فسق فحش و فجور پرورش و ولایت خلافت
 نشود و معویه در خیال خود میگردانید تا سال پنجاه و هشتم
 در تقریر ولایت عهد یزید مصمم گردید و با محض ک بن قیس گفت
 چون با ما دوشود و من در امر یزید لب بجن بر کشم آنچه
 شایسته دانی در باره یزید بگو و روز دیگر معویه بر بنبر شد
 و در کار سخت یزید سخن کرد و بر طریق اکامره و جباریه
 پسر خود را برگزید جمعی از ایمان مکت بر خلاف او برآمدند
 معویه آنجا حاکم را بفرستاد و بذل و بخشش نمود و کیدت

تاریخ خلفای نبی امیه

و حلیت بکار برد و خاوش کرد و اندک از خشم خدای نرسید
 و چون معویه را معلوم افتاد که عیبه بن عمر و بعضی دیگر در آن
 اذیت او که در کار خلافت یزید دارد و او را می شنید و یزید را
 با آن مراتب فسق و فجور شایسته امارت مصلحتان نمیدانند
 خویشیت بر اقامت حج نهاد و در آنکه مطهر در استکلام ایزد
 با آن حج عت تقریر نماید و پراغود و بر سر زعفر در حضور جمعی کثیر
 و مخالفان آن امر خطیر برایشان دروغ بست که با یزید بیعت
 کرده اند و حال آنکه بیعت بخوده بودند اما از پی معویه و
 ترتیبی که داده بود قدرت نه داشته که در غش را برودیش
 باز گویند و معویه با این حلیت بمقصود خویشین نایل شد و در پیش
 طیبه حضرت امام حسین علیه السلام و دیگران بهین تفریب
 رفتار نمود و چنین شد بزرگ را در دین اسلام تا قیامت برقرار کرد

تاریخ خلفای نبی امیه

سپان و آب معویه در قوا عهد ملک و اس
 و تعلیم ساعات شبانه و روز خود در امر سلطنت
 مسووی گوید معویه بن ابی سفیان در هر شب و روز پنج و نه
 اذان میگفت و چون از نماز صبح فراغت مییافت چندی خواب
 میکرد و مقداری از اخبار و وقایع دولت را میشنید بعد از آن
 با ذرون سمرای میرفت و قدری از کتاب خدای را نگاه
 می نمود و از آن پس مجلس خود باز میگشت و در امور مکه اثر
 نمی میفرمود و از آن بعد چهار رکعت نماز مستحب میکرد
 و در مجلس خاص خود می نشست و خواص درگاه را احضار نمود
 و با ایشان در امور مملکت بمشورت سخن میکرد و درین مقام
 پیشگاران و وزرای دربار حاضر میشدند و آنچه در آن روز لازم
 بود که فیصل بکند بعضی میسر میزدند و پدرش را می نمودند و معویه

در این کتاب

تاریخ صفای بنی امیه

حکم آنرا می نمود و ایشان را اجازت داده برای ترتیب شغل
خود مرخص میکرد این وقت بجای لقمه الصبح محضر طایفه
از بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
شغول گردان میشد از مطالب و لایات و حکایات ریاضیه
و برای از بهر سرش میگردید و او نیز مدتی از آن اخبار و دین
میکرد و چون از آنکه رفاغ میشد بسبب ای خود باز میرفت
و بکارهای اندرونی میپرداخت آنکه غلام خود را آورد و آنرا
که تحت امرانجه پادشاه و معویه در مقصوره مسجد بر نشاند که کسی
می نشست و گشت داران و چاکران و دستگاه حکومتی در برابرش
صفت کشیده می ایستادند و او را درین مجلس حاجی و دربار
بنود مردمان ضعیف و اعرابی و زنان پوه و پچاق و اطفال
خود و سال و غریبان دور از اهل و عیال و یکسان بخدمت

نظر

تاریخ صفای بنی امیه

حضرت و بدون حایل و مانع عرض حال خود را میکردند هر کس فردا
معلوم نمیشد میگفت تفتیش و تحقیق حال او را باید کرد و یکی را با
همراه میباشخت تا ظلم را چهر کند و بر این قانون تنبیه
داد و کسی میگردد و حاجت ایشان را بر آورده میدادند
آنکه چهار الامان میآمد و بر سر خود جای میگرفت و با مردمان
میگفت یک یک باین سلام کنند و بخواه اب سلام خود
مرا از امور دولت شغول و مشغول سازید ازین روش
چون حکمی چهر میشد میگفت امیر المؤمنین چگونه باشد
نموده است معویه در جواب میگفت بسمت خدای تعالی
پس مردمان را در مقامات خود بحسب درجات ایشان بنشیند
و از کلمات حق و تحیات پارسه میکرد و چون مجلس حضور
امراء و اعزّه اراسته و منظم میگشت معویه روی

تاریخ صفای بنی امیه

بایشان میآورد و میگشت شکار در شکار میشد و تاریخچه
شکار میشد و گویند که درین مجلس شرافت حضور یافتند
و بر آنکه که از شکار و در شکار شرف یافتند و شکار
بر شکار واجب است که حاجت آنرا درم را که باین مجلس راه
نماند بعضی سینه پس روی میبایست و براس
بر آورده و حاجت نیازمندی سخن میکرد و میگفت فلان کس
در فلان جنگ شهید شد معویه میفرمود و غنیمت و مواجب او را
در حق فسر زدنش برقرار دارید و بجای میگفت فلان کس
از اهل و عیال خود غایب است معویه میگفت از عیال
او حال پرسس کنید و حاجت ایشان را بر آورید و ببط و بخش
مسرور دارید و از خدمت کناری آنها غافل شوید بدین
طریق داد و رسمی میکرد و حاجت جمعی را بعضی میرسانید

و معویه

تاریخ صفای بنی امیه

و معویه بر آورده میدادند و چون ازین کار چهر و حاجت
طعام او را چهر میکرد و کاتب بر فراز سرش می ایستاد
و مردی بعضی حاجت چهر میشد معویه امر می نمود تا می
و معویه بخوردن غذا و قضای حاجت او شغول میشد و بنور
و و لقمه یا سه لقمه در دستان برده که در حق وی بآنچه باید
حکم میراند و با آنرا میگفتند ای بنده خدای برپای شواو
بر میخواست و دیگری بجای می نشست و بهین ترتیب
ارباب حوائج با بدان چهل تن بیشتر و کمتر بمقدار طول مدت
خدا و اندازه سفره طعام میآمدند و حاجت خود را
بعضی رسانیده مطلق الامان میباشند و این وقت مردمان
میگفتند بخار فویش باز شود و معویه بجای راحت خود میرفت
و در آنحال بیکس را خدمت نمود که در خدمت او بعضی

یا در اوقات مشغول مدارد تا کما یک بکنت نماز ظهر بر نیت
و معویه نماز یکذ است و باز یکشت و چهار رکعت نماز میگرد
و جوکس میگرد و یا در آن خاص الاجازت مصاحبت میداد
و در مرضی با تقاضای آن فضل اعلیٰ را غذیه و شراب و افغان
فواکه و میوه و اقامت و حیایات حاضر میگردند و در زاری او
داشتند و بقیه روز را بمطالبت و تصدق لازم سخن میگردند
و تا وقت نماز عصر بر اینگونه پایان میگردند اینوقت موقت
پروان می آمد و خزینه عصر را میبرد و برای رحمت تحمل برآ
بیرفت در اینوقت نیز کسی را رخصت نبود که او را رخصت
و چون آنست اوقات عصر میرسد پروان میاید و بر تخت خود
می نشست و مردمان را بر حسب مقامات ایشان اجازت
جوکس میداد و از هر متولد سخن میگرد و بعضی افندی براس
نشی

نشی او حاضر میگردند و درین وقت ارباب حاجات راز
تقصیر بود و چون خوان طعام را بر میداشتند بکنت نماز
مغرب بنشیند معویه سپردن میرفت و نماز یکذ است
و از آن پس چهار رکعت دیگر با سجده نماز میگرد و در هر
رکعت پنجاه آیه بجز رکابی با خات و ارات میگرد و بعد از
خود میرفت و راحت میگرد و بیکس را اجازت نبود
که در عرض مطلبی در خدمتش تصیر و پد تا کما یکی فسیه
نوبت میرسد اینوقت از اندرون پروان میاید و نماز
ادایم نمود پس از آن اصحاب خاص الخاص را که اهل علم
و ادب و تواریخ و فقه میگرد بودند با و در احوال نشی
حاضر میگرد و در امور دولت صحبت می نمود و یک شب
در افشار و ایام عرب و عجم و ملوک ماضیه و قوانین بیات

تاریخ صفای بنی امیه

و حکایات و سیر سلطین علم و جنگها و کید و سیاستها
در رعیت و در پادشاهی ایشان و مجاری احوال بر کدستان
حدیث میرفت و در طی ایندت از حرم برای او اطعمه
و شراب و کولات لطیفه و حیایات بدیه از جانب نهاد
او میجس و حاضر میگردند و چون از آنچند فرخت حاصل
میگرد بجزم سر میرفت و یک شب را نخت آنکه
بر نخت و جوکس میگرد و نومان مخصوص او که براس
میرد اخبار و حروب و مکاید جنگ و فتوحات سلطین
روزگار شخص و بخت و فتنه اوست آن مرتب شده بود
و قضا و قدر کرده و در هر شبی بعضی او میرسانیدند و از آن
پس معویه از سرای پروان میاید و نماز با او را میگذشت
و باز یکشت و بقیه آن روز و آن شب را بهمان ترتیب

که ذکر

تاریخ صفای بنی امیه

که ذکر داشتیم بپای میبرد
بسیان بعضی اطوار و حشلاق معویه بن
اسب سیان
سیومی گوید اول کسیکه مردمانا نشسته خطبه برآمد معویه بود
و این کردار در آن هنگام بود که سخت بزرگ علم و فرست
و اول کسیکه قبل از نماز عید اهداث خطبه نمود وی بود
و اول کسیکه در میان قراوت دو خطبه نشست و شرف عطا
بر العین مقرر داشت معویه بود و اول کسی که در نماز عید اهدا
ادان کرد معویه است و اول کسیکه بچرخ را ناقص آورد
اوست و اول کسی که وضع برید و چار در مملکت اسلام نمود
و خواجه سرایان را برای فتنات مخصوصه مقرر داشت و در عشق
با وی بنوع مراعت و آئینش رفتار نمودند اوست و اول

خبر
مقتد

لیکه دیوان مهر را مقرب خست و عباد الله بن اوس غنی
 را مهر دار نمود و خاتم خود را به و تسلیم کرد معویه بود و این کار
 را خلفای بنی عباسی نیز یکی میکردند و سبب این که دار معویه
 این بود که وقتی معویه بختی با بن زیاد نوشت که یکصد هزار
 دریم بفرماید بن زبیر به محمد بن ابی بکر که او را بر کشود و آن مبلغ را
 دولت هزار دریم نمود چون بمقام قریه رسید بستاند معویه
 انکار فرمود و عمرو را بزندان آفریدند و طلب آن یکصد هزار
 دریم را بکردار بادش عباد الله بن زبیر آن مبلغ را بداد
 معویه درین وقت دیوان خاتم را مقرب خست و او را
 کسی که از مهر خود پاسبان برقرار کرد وی بود و او را
 لیکه در مسجد جامع بنی مقصود نهاد معویه است چه در آن
 بمقام که در شب نوزدهم رمضان المبارک در مسجد او پادشاه
 و شیری

و شیری بروی بکشد و کتی از کفشش بپوشد و لاجرم فرمان کرد
 تا مقصود از بجزش بر آورده و پاسبان بجنگ و خلا
 پروازند و او را لیکه بعد از نوزدهم و هر کس که بکشد و او را
 و او را لیکه بفرمود یک با وی کشیدند وی بود و او را
 لیکه اجازت داد که خانه کعبه را از پوشش بر نه دارند
 وی بود و از آن پیش پشها بر روی پوشش داشت و او را
 لیکه مردمان را در کار بیت بجا آوردند سوگند داد او بود
 چون زمان عبد الملک بن مروان رسید بیت را بطلان
 و حقایق بود که داشت و او را لیکه خیار اصحاب برگزید
 تا بعین یاران اسیر المؤمنین علیه السلام را مثل عمرو بن
 صخر غزالی و حجر بن عدی امیر ایمنی دست بر نه قبول داشت
 او بود و او را لیکه سپهر دیگری را بگریز نسبت داد و او را

تاریخ خلفای بنی امیه

چه زیاد بن ابی اسبه ابوسفیان خواند و بخود ملحق ساخت
 و گفت الولد لعمري و الله انما هو ابی بکر با حکم خدا
 و رسول مخالفت و زید و او را کسی که خلافت هدای را
 با پسش زید بکشد است و از مردمان بقره و سطوت و غیره
 دو عید و هم و اسبه بیت گرفت او بود و او را ضیفه کرد
 جماع افغانی داد وی بود و او را لیکه طیب را خلیفه نام کرد
 وی بود و او را لیکه از پادشاهان اسلام زمان بیت
 معویه بود و او را لیکه از نوک اسلام تقرب بر در با نهاد نمود
 وی بود که چه ابویکوز حجب داشت و خالد بن ولید
 حجب او را رشت و او را بخودش راه یافت مکن ابوبکر
 را در شمار خلفا شمارند نه در زمره سلاطین و او را لیکه چون
 راه سپرد صاحب شرطه او با جسمه در پیش رویش پیاف
 روانه

تاریخ خلفای بنی امیه

روان شد معویه بود و او را سلطانی از سلاطین اسلام
 که در خور دنی و پوشیده فی و نوشیده فی و اقامت حق و تمام
 بیا رفتیم بر خور دار گشت معویه بود
 چنان استیلا می نمود بر امور سلطنت و دولت
 مملکت و حاکم دولت او
 ستمگر پادشاهی در امور مملکت داری سپه دار و بوشیار
 باشد و از احوال چاکران درگاه و رعیت سپاه بسیار
 مردمان دافتمند ضیعی شانس اصل متدین امین بی
 غرض بی طمع شاه پرست آبرو مند آگاه شود و تا او را
 مکن باشد که بغض نفیس خود از احوال چاکران و خدمتگذاران
 و خانه زادان دولت بلا واسطه تحقیر و بمطالب حاجات
 ایشان رسیدگی نمیداد و با غرض پیشان و فتنه

بجای خود
 بنی امیه

ایشان که با طبع میخواستند مردمان را از آستان شهریار دور
دارند تا وجود مبارک پادشاه از حال مردم و اطوار
پیشکاران بی خبر بماند عتقا نفرایند و چاکران صدق را
از آستان سلطنت بیان بجزند دارند و از جزئیات و کلیات
امور اطلاع یابند و با صم و پرورداری خود و عدل و محبت
مردمان محراب مذهب دانستند عالم فاضل ادیب که از
مجاری حالات سلاطین روزگار و انقباضات و جواهر
جهان استحضار دارند بگذرانند روزگار و بر حتمت
وقوت و قدرت و وسعت سلطنت ایشان بخوابند
افزود و چون در احوال معاویه بن ابی سفیان مشاهده
دو بگزند معلوم میشود که مقام قوت این اخلاق و اوصاف
تا چه پایه است که چنین شخصی را از غلب مراتب علیه

بری و غیر

برای غرض بود محض تحقیق باین اخلاق مثل امیر المومنین علیه
عید اسلام را که بحسن اخلاق و میانس آداب و جلالت
قدر و آن شهنشاهات علیه که محتاج بشرح و بیان نیست
مقتضی بود در سرای خودش بمنزل که دایند و خودش
در محل خلافت منزل گرفت هیچ بر بانی برای آنچه مسطور شد
ازین صفت حکم تربیت پس اگر سیر سلاطین که دارا
آن معایب نیستند و با دلی خدا می گفت میجویند که بتا
میکنند اگر اندکی توبه نموده در کار دولت و سلطنت
مراقب گردند و شخصاً از حال محکمت و خدام سلطنت
و رعیت با خبر باشند و جمله همساده چاکران را عیارا
بچشم مهر و توپت بگزند و قلوب ایشان را با خودشان دوست
و خالص گردانند و بهمت ایشان بطوری توبه فرمایند که

غرض از باب غرض و طمع حساب بخواند معلوم می شود
تا چه مقدار از باب قدرت و رفاه از سلطنت استعلا
دولت بوجود می شود و اهل طمع و غرض نمی توانند بدوایت
و خصوصیت خود یا بطمع و طلب خود چاکران درگاه را آلود
تتمت و خیانت و از حضرت سلطنت دور و بجزند گردانند
و بدترین حالات امور سلطنتی همین عنوان است که پادشاه
را از مردمان مردمان را از پادشاه بیکانه ولی خبر
گذرانند و طمع هیچ خیالی برای پیشکاران و صاحبان
شغل دولت و مقرنین آستان سلطنت از آن بالاتر
منبت که بهر عنوانی که خوانند اشخاص دشمنند ضربه
عالم دانستند محراب آبرو مند را از حضرت پادشاه
دور بدارند تا خودشان جلوه مخصوص نمایند و پادشاه

فرمان

فرمان ایشان بیکسان باشد و چنان باشد که جز ایشان بیکسان
قابل و لایق نیست و دولت بوجود ایشان محتاج است
و هرگز خیالی و شک نمی بیند بعرض حضور پادشاه نرسد
و اگر سرانغ نمایند که کبیر ذکر عالم شاه پرست دنیا
دین و حضرت پادشاه راه دارد و هرگز پیر که باشد از
خائن و کاذب و متهم بنایند و مقصر و مطرود
گردانند تا بمقصود خود برسند پس بر سلاطین و کارداران
که با غرض این مردم اعتماد نمی نمایند و چنان مردم را
از آستان خود دور نفرمایند و بتوسط ایشان از سلطنت
و معایب رعیت و امور محکمت مستحضر باشند نوشته اند
جمعی از خلفا مثل عبد الملک بن مروان و دیگران
خواستند بر شیت معاویه رفتار نمایند لکن ممکن گشت باز هم

علم و بردباری و سیاست و مردم داری و مدارا و باطنی
 بر حسب شئون و مقامات ایشان در رفع و علانیت
 با ایشان با قضا و طاعت ایشان دست یابند
 و معویه را در سیاست مدین و جنت ذاب قلوب مردان
 از خاص و عام کار بدانجا پیوست که وقتی مردی از اهل
 کوفه بر شتری ز سوار و بد مشق اندر شد مردی از اهل
 دمشق با او گفت این آفرینی شتر مآده از من است
 و تو در جنگ سقین از من بگرفتی پس هر دو بجهت
 معویه جدا روی آمدند مرد دمشقی بخواه من از بزگان
 دمشق را به شاد و پاد و که این شتر مآده از من مرد
 دمشقی است معویه حکم شهادت فرمایند که شتر کوفی را
 بدمشقی دهند چون این حکم صادر شد و آمدند بکیش آنها

مآده

مآده صاحب شتر در کمال وقار و سکون گفت
 اصلح الله الامر بما نأمر به من شتر نریزه است نه مآده و نه شتر
 در نهایت سکون و جدالت گفت این کجاست که جبار
 شده است و یکگون نخواهد شد چون حاضران پرکنند
 شدند و دمشق آن شتر را بر معویه یک تن پوشیده
 بفرستاد و مرد کوفی را جز بر حنت و بهای شترش را
 بالمضاعف بداد و او را هزار شتر بیار کرد و گفت از بجا
 من صبی را بکوی کربلا با صد هزار تن مرد شتر دار با تو
 محاربت بخوانم که در کوفه بکفر در آنچه نباشد که در میان
 شتر مآده و مضر و کوفه بگذارد و مقام اطاعت و جان
 نزاری مردم شام در خدمت معویه بآرد چه رسید که
 در آن هنگام که بجانب صفین و حرب امیر المومنین علیه السلام

میرفتند معویه روز چهارشنبه ایشان را از حیدر بگذاشت و ایشان
 سرعای در خدمتش که گمان نداشتند یعنی پیمان می کردند که
 با راه تو از سر خود میگذریم و بعد خود دفا کردند و سر بایست
 بپایر از حیدر بگاه بزرگ و ده بزرگ و او سیاه و زنده و بد و باز میبود
 که با چو گنجیم بجای آوردیم و در طریق عات ایشان این بود که در راه
 معویه از وین و دین آخرت چشم پوشیدند چهرت حضرت
 امیر المومنین علیه السلام بطلب سلام الله و صلوات الله علیه پایشان
 دست خویش رسانند حتی گوگان ایشان بر آن که در فتح
 میابند و بسبب این نسبت کپره بزرگ و کوچک ایشان
 جای میزان میگردند و آنچه بر از استیلا و استقلال و تیر
 و نه ویر معویه بود و وسعت مملکت معویه با سنج پیوست که
 از حد و بخارات قسیر و ان از طرف مغرب و اقصی بلاد

بخت مکتوب

میان

میان حد و قطعی و اقلیم حجاز و بین شام و مصر و میان
 مغرب و جزیره و ارمیه و آذربایجان و روم و فارس و عراق
 و جبال و ماوراءالنهر در تحت حکومت او درآمد کویته بنی فیه
 صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد بار خدایا او را در شهر
 و بلاد ممکن دار لباس فاخر پوشید و خدم چشم بپار کرد
 خود و بجن میفرود و بر سر کلهای میمار و زینهای زر نگار داشت
 و با بیتی عظیم و بالای بلند و شکلی عجیب و خشن و از حرکت میگرد
 و بعضی نوشته اند که بچ بود و رعیت را بسیار دوست میداشت
 و بذل و عطای کثیر و شان و مقامی کپره و صبی کپره داشت
 میان حق مردم شام و بعضی حکایات صحف

بخت مکتوب

بخت مکتوب

ایشان

یکهفته عظیم در اقبال و شرف کار معویه و استقلال و حق و بی

خبر اهل شام بود که از اهل بیت پیغمبر و صفات ایشان
خبر داشتند و خبر سویی یکی را می شناسند ازین روی در راه
خبر خواهی اطاعت او بذل جان و مال را کمترین کرد
می شوند و ایشان را آند چه حق بود که قبول سخن عمرو بن
الغاص را می کردند و میگفت علی عید اسلام قاتل عثمان
یا مر است چه دورا از بهر نصرت خود پیرون آورد یکی
از اهل خبر گوید مروی از انالی شام را که در شمار بزرگان
و صاحبان رای و دانشندان ایشان بود دیدم و گفتم
این ایوب تا ب که امام بر خبرید یا بیکه گیت گفت درو
از دزدای عرب است و معلوم شد این مردم اهل حق
علی عید اسلام را می شناسند و می گفتن آنحضرت تر است
پیشرفت کار خودی که شد آنحضرت را بشنید جفا گوید

یکی از مردم

یکی از مردم غادر را که سفر حج می نمود دیدم و از بیت آمده
از بهر شایسته بیکه گیت گفت چون آن خانه پیام کدام کس است
صاحب این بیت با من و کالات و بحالت نیاید و نیز وقتی
یکی از انالی شام بر پیغمبر و آل پیغمبر صلوات می فرستاد
گفتند در حق این محمدی که گفت وی پروردگار است غما
بن ابرس که پیروزی در باران بعد از یکده شتم مروی را بخوان
شدم که از دحامی عظیم مروی نموده اند از استر خود بزرگوارم
و گفتم البته امرتان مروی داده است پس در میان جماعت
در آدم مروی را دیدم که از سر نه که با خویش داشت
و نصف می نمود و میگفت هر مروی هر چش می فرود شود و دارد
آن است چنان آن مرد نظر کردم یک چشم را چند دانه فرود کرد
بود چشم یکوش برض و یکی نامور بود گفتم این را اگر سر نه بود

مرویی است از مروی چشم خود را علاج می کند از کمال
تجرب گفت یک چشم من را بخیال بریض شده است چشم من در صوم
عمل کردین است حضرتان چه گفته اند راست میگوید و آن مرو
با اینکه از عدم علم بیکه ای افتاد از چنگ آنروم اهل حق را می شناسد
و چشم خود میدیدند کاری از وی ساخته نیست و دست از وی
بر نمی کشند و دیگر گویند مروی از جماعت غم در بغداد نزد
لیختر از دالیان جماعت ظاهری که از اصحاب کلام بودند از بهای
خود شکایت کرد و گفت زندق است دالی از نه بلسا نزد پیغمبر
گفت هر چه قدری اباخی را فاضل است چون از آن اهل حق شتر
در حد دشت مطلبه عقیدت بهایه اش برآمد گفت این
همان است که سوبه بن الخطاب را که با علی بن الغاص صفت
در زیر دشمن میسازد و آلی گفت منم بر کدام صفت تو حد بر

یا بر

ایا بر غم تو بقالات یا بر بصیرت تو بران باب و نیز سوبه
گوید مروی از بغداد دایان با خبر داد که با جماعتی بودیم و در جایی
جلسه میکردیم و در حق ابی بکر و عمر و علی و سوبه سخن میکردیم از
پایان تمام بزرگواریم و جماعتی از خانه نزد ما می آمدند و بجهان
ما گوش می سپردند یکی روز یک نفر از ایشان که از یحسان
عقلش بیشتر بودی بخش دراز تر بود با من گفت چند در حق
و سوبه و همان فغان سخن دراز می کشد گفتم تو درین باب بگوئی
گفت کدام کس را میخواهی گفتم در حق علی بگوئی گفت کرمی
همان بر فاطمه نیست گفتم فاطمه کدام است گفت زن
پیغمبر عید اسلام و شریعه خواهر سوبه گفتم قصه می گوئی
گفت در جنگ چنین پیغمبر کشید چون سفاخ بر تخت نشست
بنشست و دولت بنی امیه متعرض شد که مروی از بزرگان دانیان

شام را در کاه او پا در دهنه سفاح ایشان را مخاطب ساخت
که از چه روی خوان بنی امیه باشد و مارا که پیرم پیغمبرم
نیکو دارد قهقهه خردند که تاکنون نیده ایم که پیغمبر را اقوام
واله ای جی جی می آید بود است و این هنگام که شما خلیفه
شدید این مطلب بر ما معلوم شد و ازین است که این جماعت
ظلمت را بر نور و جاهل را بر عالم و باطل را بر حق بر می گردیدند
و چون که و حسن بچوب بر صاحب حصانی را می رسیدند
بیان حکم و بر داری و بگو و تذکر
معتوبه بن ابی سفیان

عجبت
شده

معتوبه در صفت علم مشهور بود لیکن اغلب حکایات که از علم
او باز میگویند دلالت بر عدم غیرت و غفلت نماید و نیز آنچه
در صفت عقل و دمای او گویند بر بزرگواری او دل فرموده اند

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب بروی نظر میکرد میگفت این مرد کسای عرب است
و معتوبه میگفت از این هنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله
با من فرستاده ای معتوبه هر وقت ملک یا شیئی میخواست
همیشه در خفاقت طمع داشتیم سعید بن جهلان گوید باینکه
کشم بنی امیه را همچون چنان میرو و که مضرب و آلاس
خفاقت در ایشان است گفت بودند قارور و میگویند که
ایشان پادشاهان جهان هستند و از تمامت سلاطین جز
شدید ترند و اول این پادشاهان جریده معتوبه است
و این حکایت گوید با حمد بن ضیل کشم ضفا که ام کسان میگفت
ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام کشم معتوبه چیست گفت
در زمان علی بچاکس از آنحضرت بخلاف ثابت تر بود
و نیز سلفی گوید از عید الله بن ضیل روایت است که گفت اندام

احمد رسیدیم که حال علی علیه السلام و معتوبه چگونه است گفت
آنحضرت را دشمن بسیار بود و هر چه کوشش کردند تا مکر عیبی
بر آنحضرت نهند و آفریند ممکن نشد و جز محاسن اخلاق
و زهد و دین و آرا و تقوی که از حد بشمار افزون بود نیاوردند
نزد مردی پادشاه که با آن حضرت محاربت و مخالفت
میورزیدند یعنی معتوبه را که در کسبه و غدر و تیر سر آمد
روز کار بود به شش آنحضرت تخریص نمودند و تقی عاریه پیر دانه
السوی بر معاویه در آن معتوبه گفت کیستی گفت جاریه پسر
تو مرا بهم معاویه از روی تحقیر و استهزاء گفت چه بخوای
باشی آیا تو جز زنبور عمل باشی جاریه گفت غافل مباش
چه تو را از زنبوری شبیه کردی که نمیشی تند و گرم و لعابی شریک
دارد بگویند با خدای نیست معتوبه میگوید که با دیگر کسان با یک

عجبت
شده

برزند

برزند و نیست آید بگو مصفرانه کنایت از اینکه اگر نام خود
میانی بماند لفظ معتوبه بآن معنی است و اگر بجهت امیه
می آید این لفظ نیز تصغیر است که معنی کزیرگی بیش نیست
و جاریه را با معتوبه بقی مکالمات و محاورات احتجاجات
روزی یکی از بزرگان قریش از روی مزاح سخنی نمود که موجب
الغفل معتوبه شد معاویه در جواب و پیغمبر گفت کاش مثل
علم با آنجا نرسد که جهالت غیر از را بر تو رساند یعنی علم من
آن چند نشود که تو مغرور شوی و عادت تو در جرات
مقامی کرد که دیگران از تو تحمل نکنند و ترا آسپسی رسانند
و معتوبه میگفت اگر مردم گناه کار دلت عفو و گذشت را
در من مراع نمایند برنجب کنان بزرگ میشوند تا آن سبب
در خدمت من قدر و منزلت یابند و میگفت اگر در میان من

و اهل عالم یکی بروی بماند و بجا آمدند که نه توانستند زیرا که
اگر ایشان بگشتند من فروگذارم و اگر ایشان فروگذارند من یکشتم
و حق محمد آید بن ابی بکره بر معاویه و در آمد یکی از پسرانش نیز با او بود
پس مشغول طعام شدند پس محمد آید و در کار پروردن از آنرا نه
یکبار اند و معاویه بگوشت چشم بخوان بود و محمد آید و در هر چه بود
که در بگوشتش از خوردن دست برکشید و اعتنائی نبرد و خورد
نایستد روز دیگر محمد آید و مجلس معاویه در آمد اما پسرش با او
نبرد معاویه گفت پیرت قتل کرد و گفت بر خور شد معاویه آنچه
خودش از پروردن از اندازد در کار بود گفت میدانم
از آن گونه پروردن که او داشت نزد وی مرضی بود
چیز خواهد شد همانا اگر معاویه نبی از جسد و دود و فی شریف
و جسد میداشت هرگز در سفره خود بر لقمه دیگران بخوان نمی شد

و اینگونه

و این گونه مراقب خوردن دیگران نمی شود و این صفت را
عموم مردم خاصه سلاطین و در کار مذموم است و حق ابوبکر
اشعری بر بنی سبیاه نزد معاویه شد و گفت اسلام عیادت این
و از این لفظ خواست دل معاویه را بدست بیاورد و معاویه گفت عیادت
اسلام و چون ابوموسی از خدمت معاویه پروردن شد معاویه گفت
این شیخ را بی آن نزد من اند که او را قضاوت بهم میکند
با هدای او را با ضی کحتم و از این سخن بحکایت حکیمان میگفت
ابی موسی بر غیر حق اشارت داشت لیکن اصل مطلب این
بود که چون ابوموسی رضای خلق را بر رضای خلق ترجیح
داد و این خود را در طمع دنیا بفرودخت و حق امیرالمؤمنین
باطل ساخت تا که از دنیا کامیاب شود و از بهر این جهان
نیز محروم ماند تا زینهار هر دو سرای باشد روزی برین اهل

نزد معاویه حضور داشت و از علی علیه السلام حیرت بخورد
از بن عمر بن خطاب که مادر بن خطاب ام کلثوم دختر حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام بود چون این صیانت
دید معاویه خود را بر آورد و چنان بر سره بریزد که بر شکافت
و چون بر غایت معاویه بازید گفت شیخ قریش و بر که اهل شام را
مضروب داشتی آنگاه روی بجانب بر کرد و گفت علی را شام
و حق اینکه چه زیاده است و زید پیر فاروق است و در حضور
مردان چنین کاری بهنجار بگوید آنگاه آن جوان بود که
زید برین که در صبر خواهد کرد و معاویه بدینگونه سخن و نصیحت
آن منتهی بماند و هر دو را خاشاک که در وی مردی نزد
معاویه بعضی بطعنی مشغول بود و در آن حال که نفس نفس می نمود
داشت نفسی از زنده اشکش بر کشید معاویه آنصورت صحبت

از دل

از دل زنده نهفت ساخت و با محارم اسرار خویش پرده آن
را بر بجز بر داشت و داستان هدای آن بی نوا داد
آن پروا را در میان غف و چون آمدند بشنید و عدم خط
اوست را بدست و خود را صاحب آن شجرت و آوازه
دید نزد معاویه و در گفت امیری جهان سوز که این کاری
باشد چگونه بر هم نام این خواهد بود معاویه بختند و در
بعد ازت برگزید و عهد بر عهده که از آن پس در حفظ است
خیانت کند و بجم و بر دباری بگذرانند و دیگر و حق
مردیکه دانی بد بوی داشت با معاویه سخن بنحوی میراند
و معاویه متعجب می شد آنرا گفت هر کس بخوابد در میان بر
حکمران باشد باید با کند و آن در میان می سازگار کرد
معاویه این پسند را آویزه گوش ساخت و گوش و دل

بد و بسپرد وقتی صعد بن صوحان نزد معاویه شد و عمر بن
العاص بر پشت خود بنشیند بود معاویه با عمر گفت جای از هر
دی برکتی اینجا که ترا بی است یعنی شیعہ الی تراب است
صعد گفت سوگند بخدا ای من ترا بی بتم برین حال خشنود
و با نخل اعدت گیرم و با جغت او انچه شوم کنن وقتی
فرود آمدن هستی از آتش و دوزخ روزی معاویه با عمرو بن العاص
گفت عجیب ترین چیز با صیت گفت غلذ کردن کس که او را
حق نیست بر کبک صاحب حق است در حق او معاویه گفت
عجیب تر از آن این است که غلظ کنند آن کس که او را حق
نیست چیزی را که سزاوار او نیست بدون آنکه او را
غلبه باشد و ازین کلام که عمر و کذا است که ایت معاویه داشت
که بدون شک یکی حق امیر المؤمنین را با سزاوار آن حضرت
بعوت

بعوت حلت و محاربت برود معاویه تقطع شد و باز نمود
که عجیب تر از این آن است که تو را با اینک هیچ لیاقت
نداشتی حکومتی نصیب شد که از خود تو برتر بود با اینکه غلبه تر
در تو نبود وقتی از حضرت معاویه شنیدم افشا که عمر بن العاص
خود را از وی نزدیک تر و دوستیار تر میدانم معاویه بگوشت
کرد تا یکی روز در سیاهی با هم راه میبردند معاویه در گوشه دو
از کرده بر رفت و عمرو بن العاص بخواند و گفت نزدیک
شوی تا تو سخنی بخوی گویم چون نزدیک شد معاویه بر دو لب
بگوشش او بر نهاد و گفت ای احق تو خود را این چند نزدیک
شادی و با اینکه می بخوی در اطراف و دین حواس
اصدی نیست چه جای این است که با تو بخوی باید که در حق
العاص خجسته منفل شد این چون گوید بسیار افشادی که از عیال

مردی نزد معاویه میشد و با او میگفت ای معاویه سوگند با خدا
یابا به امور ما در تحت استقامت بداری و کار ما منظم
کردانی یا ما ترا مستقیم میداریم معاویه گفت هیچ چیز مرا است
و مستقیم میکنم و اندام خود رعیت میگفت با ضرب چوب
یعنی ترا میزنم تا استقامت گیری معاویه سکینت در نخل
سقیم خواهدیم شد و بر چنین کلمات پرورن از ادب و عمارت
درشت میگذاشتند جده بن حکیم گوید که بای که معاویه بن ابی سفیان
و اداری رتبت و الای خفاقت بود بروی در آدم و کمر
شدم ریمانی بر گردن داشت و کودکی او را میکشد و نخل
استجاب کشم با امیر المؤمنین انجیل صیت گفت امیر خوا
لیم بنده و نفس ذمیر سکت با من چه از رسول خدای صلی الله
عیده و شنیدم هر کس را که دکی باشد با میل او کار کند
این حک

این حکم که گوید انچه در تحت غرپ است حاضر شمی که در جاس
از مردم قریش بر معاویه در آمد و سخنها می درشت بگذاشت
معاویه گفت ای برادر زاده من از خشم سلطان ترانی کنم
چه سلطان خشم منباید مانند خشم نمودن که دوکان و میکرد
مانند که من شیر تقیری در بعضی کتب مسطور است که وقتی
جاف می عهد بر خفا دند که معاویه را بنجم آورند و کرد و گایه
شخص که دند پس در انجیل که معاویه در فرار بر مردمان را
سخن می رانیدی از ایشان گفت حال ما درت چگونه است
چون خواستار اویم گفت زهی شرف و سعادت تو گفت
اندام او چگونه است گفت سخت میگوید است گفت کفن
و سرین او چگونه است گفت فرزند است گفت فلان وضع
او چگونه است گفت ندیده ام کن میدانم هر وقت پدرم را

با او خلوت میکرد و از مقاربت او باز میگشت خوشحال
 میآمد و معویه به است که ایشان شرط میدادند تا بیکر او را
 شکنجین که داند پس دوی با آن شخص آورد و گفت آنچه
 در کرد و برخاسته برده و مردمان از آن خیال و عجب شدند
 وقتی عقل بن ابطال بر معویه درآمد معویه از روی
 تحریف گفت این عقل است و عقل بولسب است
 عقل فورا گفت اینک معویه است و عقل اش حاله عقل است
 او را می گوید حسنه بن فاک را باقی سین و سین بود
 روزی که از ارش از پیش برافراشته شده بود بر معویه
 درآمد معویه چون آن دو ساق فرید و سفید دید گفت
 چه بودی اگر این دو ساق فرید و چاق را زنی بین
 و پری رخسار میداشت حرمم گفت بدان شرط که آن زن
 کنی چون

نیمه

کنی چون کف تو بودی و معویه را کف فرید و سین بود است
 با بیکر او را معویه درین مطالب بسیار است و او را حکم کرد
 طبعی موردی بنویسد هر کجی علم در زیدی برای تیا در
 بود و از کوه کران بروی سین تر می نمودی و اگر صد پست
 و جو طبعی میداشت اسرار عترو بن لعاص را که او را عجز
 با او از ارش قبول میکردند پذیرفتار نیست تمام این کارها
 برای حب و یا بود و اگر کریم بود حق امیر المؤمنین علیه السلام
 را عجب میگوید و چون از مناقب امیر المؤمنین و اولاد
 او صلوات الله علیهم و مثالب خود و اولادش خبر بود
 و میداشت بر بد اهل جهان روشنی چون خورشید در شب
 استکبار است و در خود فضایل و مناقب سراف داشت که در
 برابر آن چراغ عالم آینه درین شش کبره لاجرم ازین



تاریخ طغای بنی امیه

از آنکه طغمت را در برابر نور و بصیرت در محازی کرد به است
 وقتی فاسق را در مقابل خلقی مستقیم گردانید و همین لفظ که او را
 خال بومان و کاتب وحی بخوانند حسنه در احوال کشت و شکست
 از متعصبین اهل سنت و جماعت است در تاریخ خود میگوید
 غزوی حمله عالی در بن عقی فسد باید
 پس بد اگر چه خال بن است دوستی و بیم بکاری نیست
 در نوشتن او خطی زبهر بول بخشش نیز شش ری نیست
 در جهانی که شیر مردند بخت و خال اعتبار نیست
 و معویه با این عدم فضایل و ذایل پشمار نیز دارد و خالیه
 بفرمان او زهر خورانیدند و محمد بن ابی بکر را در شکم خوراند
 بهوشت و ازین برتر به خیفه رفت و ده کی که کار خروج کرد
 و برده و خانی کشید و کراچی کرد و حسن بن علی از نهارداد
 مسدود

تاریخ طغای بنی امیه

مسدود سموم و هلاک ساخت و نیزه را بقتل حسین علیه السلام
 ام کرد و عایشه را در چاه افکند و هلاک ساخت و از پشت
 سیرت و جگر کجیت او خارج در و افش پروان آمد
 بواسطه آن حید که گفت بان بر سر نیزه نمود و از بر عجب تر
 اینکه بعضی از مسلمانان او را بهینکه با عقی علیه السلام خلاف
 کرد و بجهنم میدانند و این از نهایت تجلی و تغافل و بلاست
 از صفات است و این پاره از مثالب پشمار معویه است
 که علما و فضلا و مورخین سنت و جماعت تصدیق و تصحیح نموده
 و القبح ما شهدت به الاجاب

نیمه

پان بعضی کلمات پانامات معویه ابی سفیان

از سخنان معویه است که عقل و علم و علم از هر چیزی که خدا

بنافش اعلا کرده فرو شد افضل تر است چه مردم عاقل
 چنین دکنند و نمایند و چون عطا بدهند که کند مردم
 حلیم عظیم چون پستی بنگا کند و نیز وی بر داری چنان نمایند که
 غضب برایشان سستی شود و فرو خورد و چون بر عاقبتی که در
 قدرت یا بند بگذرند و چون اسارت در زند تهنطا رکند
 و چون کسی را دهنده نمایند و خاکسند و قوی مروی با سویه پستی
 و غفلت مملکت نمود و در جارت بیار سخن که و حضرت
 با سویه گفتند آیا با اینکه جارت حکم کنی سویه گفت در
 میان مردمان در نهایی ایشان ما دایمکه در میان
 و ملک حایل نشوند حایل نشویم یعنی کایمکه از سخنان ایشان
 زبانی در کار حرکت حاصل نشود زبان ایشان از هر گونه
 سخن که خواهد شد بر شام و هر گونه ناعای میسینم و حقانیم و این
 که با محاسن

که این عباس میگفت بچکس را در هر سلطنت از معویه سر دادند
 ندیدم و این سخن از آن میگفت که معویه در امور دنیا بخیل
 حال حساب نمود از هر مرتبی که ممکن بود و فضل جینود و در مرتبه
 که مایل بود و صرف میکرد و مردم دنیا پرست نیز طالب
 اینگونه حکمران میشد چنانکه در ازانی است شعر مناسبتی که این
 زبیر بخواند سیصد هزار در هم با او بخشید و قوی با سویه گفتند
 که ام یکت از مردمان در خدمت تو محبوب تر باشد گفت
 هر کدام محبت مرا در دل مردمان جای بند روزی میوه
 با برادر خود عبد الرحمن بن حکم گفت ای برادر ما ده من
 بجای زبان بشعر و شاعری بگشود اما بر هر دو از اینک
 نام زمان را در اشعار خود یاد کنی تا زمان با شرف پارس را
 از جبهه غفلت دور داری یا بهر مردم سخن کنی و این واسطه

مردی که کم از ارضیه کم عاری داری و مردم لیم را بصفت خود
 و ساحت متنازندی و از مدح کردن نیز بر هر چه مدح را بدین
 و مرد را با و صفاتی که شایسته مقام ایشان نیست خوانند
 اسباب قاحت ایشان است سخن بغض قوم و غیرت
 حوزت افتخار جوی و از امثال او آنچه اسباب زیت نفس
 تو و ادب ایشان غیر از توشه بازگویی روزی عمر و بنای
 با سویه گفت آیه من از قاصد مردمان بیشتر در بعضی تو
 نزد چشم سویه گفت بهین جهت بر خود دار شدی کتابت از این
 هر چه بر خدمت پیروزوی بر نفست بر افتخار و دم و قوی میوه
 بن ابی سعید از جعفر بن قیس پرسید زمان چیست
 یعنی مقصود از زمان چیست باشد جعفر گفت زمان و تویی
 چه اگر کسی که شوی روزگار بگذرد و اگر کسی که می ماند شود
 و این سخن

و این سخن ازین روی گفت که چون سلاطین جهان دار
 ز نام حل و عقد امور و حاکم مهم جمهور باشد و ثبات حکمران
 یکین است مخلوق یزدان شده اند اگر بعدل و انصاف روز
 روزگار ایشان در عیای ایشان بخیر و خوشی پایان رود
 و از وقت خود خوشنود و از بخت خود بر خوردار گردند
 اگر بظلم و احتیاف بگذرند منتهی آشوب میان مردم آن
 محلت بر خیزد و روزگار ایشان در عیای ایشان تلخی و سختی
 بگذرد و اگر عیای عهد که ز نام امور و نیت جهانی را در دست
 دارند بصلاح و سداد باشند روزگار مردم بروقی صواب
 و رست و بگذرد و دنیا و آخرت ایشان معمور شود و اگر بر
 خلاف زهد و تقوی کار کنند در دنیا و آخرت مردمان
 فتنه و فساد افتد پس بر سلاطین روزگار و عیای بزرگان

تاریخ خلفای بنی امیه

شرط است که قیمت وقت و نفعت سلطنت و دولت علم را بدانند و بشکراین عظمت سجائی در امور رعایای خود که در این حضرت یزدانی هشتاد و یک آن غفلت نوزده و شصت و نه ایشان و سهول از دویان بخورند

دانشان شدت بیماری معویه و بعضی کلمات پادشاهان

از آن پیش که معویه بدر مرک و چار شود یکی روز خطبه برآمد و گفت من نماند ز رزقت گریستم که نوبت درویش رسیده است همانا حکومت در میان شما طول کشید یعنی چهل سال است و سلطنت نمودم چند آنکه شما از من خسته و من نیز از شما خسته دارم و من مفاقت شما شدم و شما مفاقت مرا از دست شدید و یکجاس بعد از من بمارت شما جویس بخند

خواجه

در کتاب تاریخ

تاریخ خلفای بنی امیه

خواجه ای که از روی بهتر خواهم بود چنانکه آنکه پیش ازین بودند ازین بهتر بود و که اندک هر کس تقای خدای را دوست دارد خداوند تیر تقای او را دوست میدارد و بار خدایان ملاقات ترا دوست دارد باشم تو نیز ملاقات مرا دوست دارد و ملاقات خود را بر من بدار که فرمای و ازین مقدم چیزی بر نیاید که هرگز مرک بروی چرخه گشت نوشته اند عیان مدینه مروی است که در کاه معویه میفرستادند و میگویند اگر کسی خوابه میگوید بلویه فرستد آگاه شود ازین جنش رفت در میان حکام مردمان بکشد چون معویه بخواهد و دشمن را که این سفیاست دریافت هر وقت مردان صاحب عیال و فرزندان شدند و از غفلت پیری اعضا و اعضا ایشان را اضطراب افتاد و اقامت دایم در اندیش شدند

گفت این کوزه مردم چون زرجی باشند که بنام درویش رسیده باشد معویه گفت این نامه از ترک من خبر رسیده و چون از بخاری که از جی بدافع او برشته برض لقوه و چار گشت سخت بخوار افتاد و باز محنت تمام بخوابگاه خوش باشند و در رحمت خواب پاری درآمد مردمان بشنیدند و کرده از پی کرده و بعد از دش روی صف دهند و از آن پس که از خدمتش بیرون رفتند مردان بن حکم در چهره معویه بخوار نشد و گفت ای امیر از مرض تسبیح کنی گفت چنان نیست بلکه این جریع از آن باشد که می توانستم کارهای میگویم و بخوردم و دیگر اینکه این مرض صغری از احصا من عارض شده است که بواره باید کشت ده داشت و تصور داشت بود و میرسم این بیایست که بر من فرو دشوه از آن رسیده

باشد

در کتاب تاریخ

باشد که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام را بطعم و عظم کرم و هجر بن عدی و حجابش را بکشم و یزید را بر است محمد صلی الله علیه و آله و ابی سحتم و معویه و دیگر وقت نیز میگفت اگر محبت یزید نبود رشت خود را میدادتم با بکله چون صحابه بر مید و مردمان را بفرج معویه و کشت ده ماند و دانش معلوم شد بعد از تشبث فتنه و از دانش پریزید گفت هر رخت و عتی که مردمان منس و آید از دست پرزن نیست کی از آنست که چون بحسبیت خدای تمام کنند خداوند تعالی ایشان را بخوار گرداند تا برای آن گناه را بگویند دوم این است که خدای تعالی نفس بگویند بر ج و مردمان کان بگویند بخوار بخواهد بپزداید ایشان را به ج و خفتنا بشا و محض کرد اند پس اگر مردمان با این چار رسیده اند

چند که در نزد بندگان یکبار باشم خدای را پس بکنم
که اگر یک عضو در دکان بشخصه ای دیگر صحیح است و اگر
روزی چند بخورده ام با سبب این تن درست و شاد
بودم و خداوند تعالی از فضل و کرم خود در باره من هیچ
فروگذار نیست نفرموده است که هرگاه در چند سال بر سر
شمرده ام و تمام این دست را سرخوش بخت و رحمت خود
خدای آفریدم سلام را رحمت کند که مرا به عای خیر یا غایت
و صحت و عافیت مرا از خدای بخواند چون کلمات سوره
باین مقام رسیدم همان بدعای خیر از زبان بگویند
بنزد خدای بگویند یا بگویند یا بگویند یا بگویند
نزد کس که کج بگویند و راه بسیر و راه بسیر
سوره بفرای خود در آمد و روز آرزو بخش بر خدای و در
برجانش

برجانش ستی شد و انقلاب و خطر ایش فرو می گشت
و شهرها را بخر و تب و تب میرساند و خوابهای بولنگ میداد
و بی سراد بر یکش ای پیرا و طالب چرا در اصراف و توف
می گفت کدام ای تجرین می مرا توف افاده بود و آب می
طلبید بسیار بخورد و سراب بخت و بی گفت الهی و سید
اگر از من گذری روا باشد و اگر عفو غالی مرا دارم
و گاه بگاه از خوش میرفت و دیگر باره پوش ریخت کی
از نان قریش حضور داشت چون انجیل بدید گفت
ایرالمین از جهان در گذشت موی چشم و کشود و شری
نزدیک باین معنی بخواند چون من میرم چه و بخش از من
نزد من بود و بخرد و مرد را فقر و فقر و دپ رود و دیگر باره
است بی حجت بکشند و روز کاری دیگر در بخند آنچه از غنی

تاریخ خدای بی آیه

مرض و گاهی نفس دست بکنند و آن توف که بکودن داشت
برگشت و پیش از این شمر را که باین مضمون است قرأت
نمود چون رک در سید و جنگ بکنند از هیچ توف و توفی می شود
نزد پرورش نیک در مقامات مدت مرض موی برایش حضور
چون است که موی را عمر بیان رسیده گفت ای در بگو
چنان است که باین سیت خدای آفریدان جانند و بگویند
و کار من استوار کرد و چه اگر چنین کنی و از جهان برون کن
آل الی تراب روزگار را بر من تیره و ستاره بچشم اندم
چیزه که اندام موی را بر این سخنان گوش و زبان از سخن
خاموش بود روز و یک که چهارشنبه بود و وزرای پیکار
و گاه را بخواند و بفرمود تا بارعام در دادند و مردمان از
بزرگ و کوچک در آمدند و سلام بدارند و هر چه گفتند و بگویند

تاریخ خدای بی آیه

تاریخ خدای بی آیه

که در ده شهر و گفتند با خوانان نیکو بستم این منصب
به کوه و در ده شهر و گفتند با خوانان نیکو بستم این منصب
و از موی پریشان که در گذشت اگر کثرت معای بزرگ بزرگ
اندم و عذاب خدای را بر صدم را هم حرف عیالی بگویند
چون برین سخنان موی و حالت یاس و بگویند مطلب
دقیقه دریا بند سخاک گفت خلیفه روزگار را فرستادن از
هزار سال زندگانی با و آنچه در از نیکو سخن کردند و در
مردمان با سلطنت او بعضی رسانید موی گفت دل من
جز این نخواهد می جویم این صفت تا قیامت و دود
من باید و آل الی تراب فروان برادر وزیر دست فرزند
من باشد بکن امروز چهارشنبه است و هر کار که در روز
چهارشنبه بیان آید بعالی مبارک باشد ایشان را می شناسد

که در ده شهر

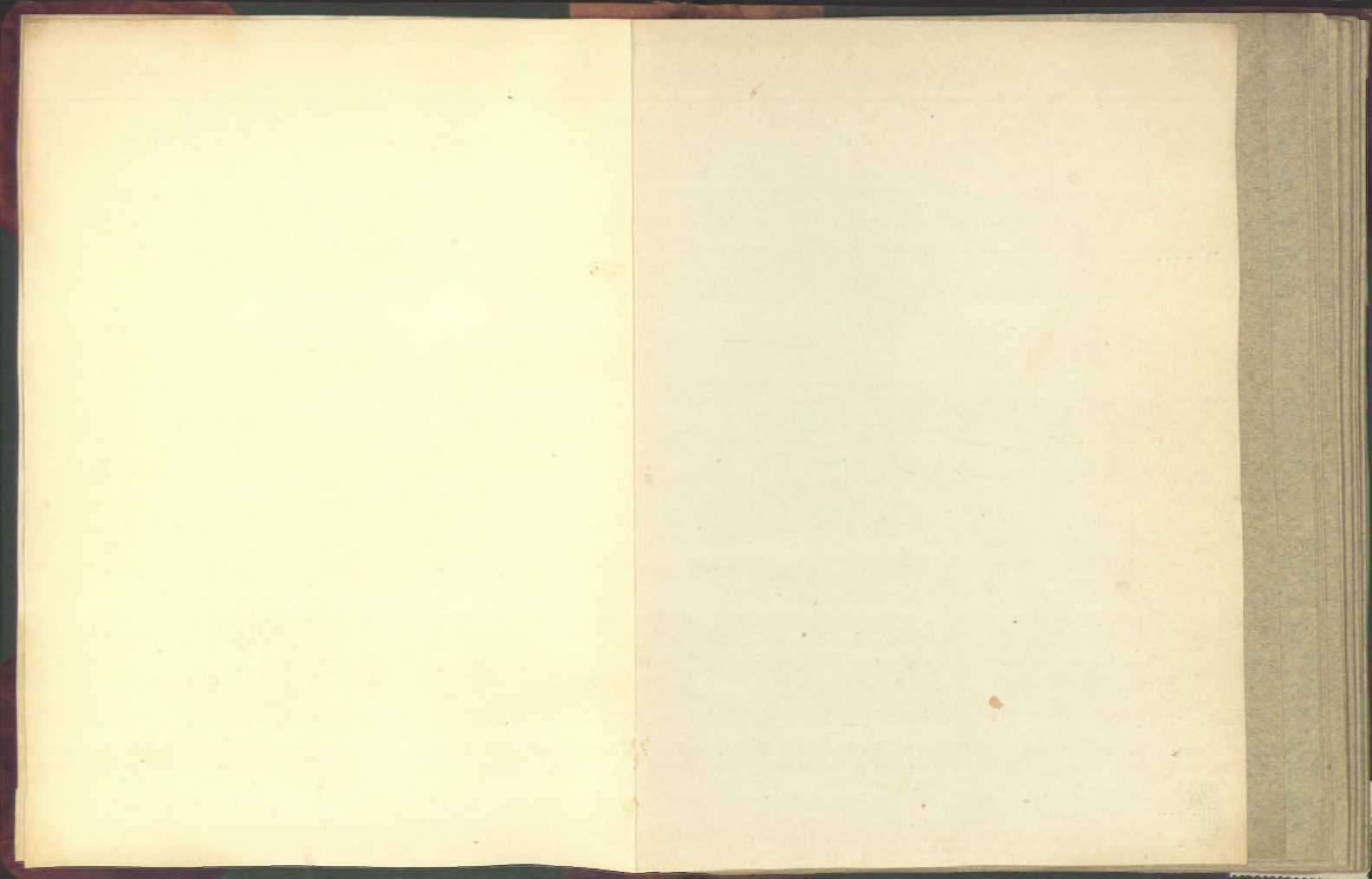
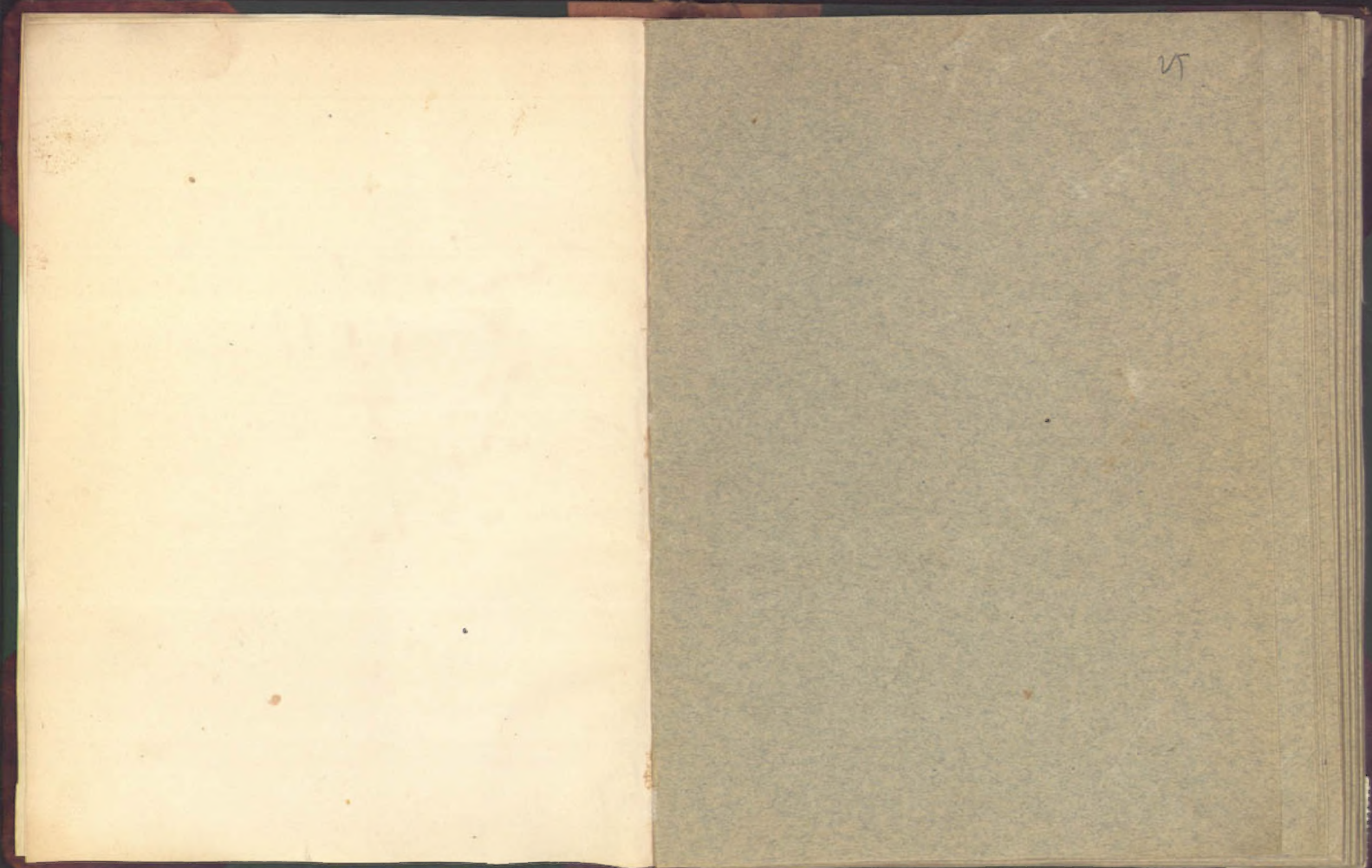
و گفت ایست مردمان برادر ساری انجن که دواند تا این
کار بای آید معویه گفت جوارا چه کنی که کینه بدین
تن از بزرگان شام را در آورند و ایشان سلام بدارند
و معویه جواب سلام ایشان را با آوازی اندوخت که باد
و خانی در میان بگذشت معویه را از اقدام و اتهام ایشان
در استوار بریزید نشانی عظیم دست و او نشست و بفرمود
تا مردمان را بار دادند و پادشاه و سرای را خبر داد و گفت
معویه با دلی پر حسرت و خجسته روی با جماعت
آورده گفت ای مردم بر شما پوشیده است که مرا بجام کاه
این جهان پر حال زوال است و همه کس را که حرکت برین
و مازنی بخوانند که اینست از نفسی چند باقی مانده
هم اکنون بشما گویم تا هر کس اختیار کند سلطنت شما را
نیم

نیم مردمان او از بر داشتند که جزیره را بخواهیم و بگویند
معویه جدا بر آورد و گفت ای مردم رخت اقامت این
جهان بر بستر ام و آبگت و بیک سرای دارم مرا در حضرت
پروردگار قمار شمر سار بگو و امید بدون هم و تنویش
آنچه در دل دارید بگوئید تا هر کس خواهد بدارت شام
کنم و بگویند مردم شام با آواز چند گفتند بچاکس را جزیره
نخواهیم و با دیکوی سپت کنیم این وقت معویه با خفاک بن
قیس گفت از جانب من بایزید سپت کن خفاک دست
دست یزید بود و بگویند این نیز سپت کرد و بر فست
چون سرای معویه از مردمان می شد معویه یزید را فرستاد
تا جابر خلافت برین را راست و انجستی سلطنت بگشت
در آورد و پیر این خون الو عثمان را بر روی دراهم پوشید



همیشه معویه را حسی کرد و در مسجد کوفه بر میزد و مردمان را
خطبه برانند و ببالین معویه باز شد چون معویه بپوش آمد و
یزید را بدید گفت ای پسرک من چو وی گفت مسجد شام و خطبه
بجو اندم و مردمان بجمال جنت با من سپت کردند و
خوشه بازگشته و بمنازل خود باز شدند
صورت عهده معویه با پسرش یزید بعضی
مکالمات او با او

خطبه یزید
خطبه یزید
خطبه یزید
خطبه یزید
خطبه یزید



۳۹.۸ ۲/۴/۲۰

